

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: جان پرکینز  
برگردانندگان: مهرداد (خلیل) شهابی- میر محمود نبوی  
بازخوانی، تصحیح و ارسال: حمید محوی  
۰۷ جولای ۲۰۱۳

## اعترافات جنایتکار اقتصادی

(افشاءگری هانی در باب ترندهای ایالات متحده آمریکا در اقتصاد جهانی)

۱۹



John Perkins

فصل ۲۹

### ماجرای رشوت گیری من

در این برهه از زندگی‌ام، به این واقعیت پی بردم که ما به راستی به دوران جدیدی از اقتصاد جهانی گام نهاده‌ایم. تحولاتی که در زمان تکیه زدن «رابرت مک نامارا» (یکی از الگوهای من) بر مسند وزارت دفاع و ریاست «بانک جهانی» آغاز شده بود، بسیار بیشتر از آنچه از آن بی‌مناک بودم اوج گرفته بود. نگرش اقتصادی «مک‌نامارا»، که ملهم از دیدگاه‌های «کینز»<sup>۱</sup> بود، و دفاع وی از «شیوه‌های تهاجمی در رهبری»<sup>۲</sup> در همه جا رسوخ یافته بود. اکنون، بینش جنایات اقتصادی تا به آن حد رواج یافته بود که تمامی رفتارهای مدیران اجرایی در طیف وسیعی از فعالیت‌های تجاری را در بر می‌گرفت. حتی اگر مدیران یادشده در استخدام رسمی «آژانس امنیت ملی» ایالات متحده آمریکا نبودند و در فهرست همکاران آنها قرار نداشتند، در عمل، وظایف مشابهی را انجام می‌دادند. اکنون، تنها تفاوت با روش‌های سابق جنایات اقتصادی در این بود که جنایتکاران اقتصادی که در نقش مدیران اجرایی

<sup>۱</sup> John Maynard Keynes: نظریه پرداز برجسته علم اقتصاد. - م.  
<sup>۲</sup> Aggressive leadership.

شرکت‌ها انجام وظیفه می‌کردند، لزوماً خود را درگیر استفاده از منابع مالی جامعه بین‌المللی بانکی<sup>۳</sup> نمی‌کردند. در عین حال که برخی جنایات اقتصادی به همان شکل اولیه‌اش، یعنی فعالیت‌های زمان استخدام من در «مین»، همچنان با موفقیت انجام می‌شد، جنایات اقتصادی در شکل جدید خود، دارای جنبه‌های تازه‌ای بود که حتی در مقایسه با اشکال اولیه جنایات، با خبالت بیشتری همراه بود. در طول دهه ۱۹۸۰، مردان و زنان جوانی از رده‌های میانی به سطوح بالای مدیریت شرکت رسیدند که باور داشتند هر وسیله‌ای هدف، یعنی سود هرچه بیشتر، را توجیه می‌کند. به این ترتیب، محدودیت‌ها کمتر و دست‌ها برای ارتکاب جنایات بازتر شده بود. «امپراتوری جهانی» صرفاً هموار کننده مسیری برای تحصیل منافع هر چه بیشتر بود.

صنعت انرژی که من برای آن کار می‌کردم این تحولات جدید را به نمایش می‌گذاشت. لایحه «نظام‌نامه شرکت‌های تأمین برق برای مصارف عمومی»<sup>۴</sup> (از این به بعد، «قانون تنظیم») در سال ۱۹۷۸ به تصویب کنگره رسید، سپس با برخی سؤال‌های حقوقی مواجه شد و در سال ۱۹۸۲، سرانجام، به‌عنوان قانون ابلاغ گردید. کنگره در ابتداء به این قانون چون وسیله‌ای برای ترغیب شرکت‌های کوچک و مستقلی، مثل شرکت من، به یافتن سوخت‌های جایگزین و سایر نوآوری‌ها در تولید برق می‌نگریست. به موجب این قانون، شرکت‌های بزرگ تأمین برق برای مصارف عمومی (به‌طور خلاصه: شرکت‌های برق عمومی) ملزم بودند انرژی تولیدی توسط شرکت‌های کوچک‌تر را به قیمت‌های منصفانه و منطقی خریداری کنند. این خط مشی یکی از نتایج حاصل از علاقه «کارتر» به کاهش وابستگی ایالات متحده به نفت، صرف‌نظر از نفت وارداتی یا داخلی، بود. هدف از این قانون، به‌روشنی، هم ترغیب به یافتن منابع سوخت جایگزین و هم توسعه شرکت‌های مستقل بود. توسعه چنین شرکت‌هایی با روحیه حمایت از کارآفرینی در امریکا همخوان بود. با وجود این، نتیجه‌ای بسیار متفاوت به دست آمد.

در طول دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، به جای تأکید مورد نظر قانون بر حمایت از بخش خصوصی، به‌تدریج حذف آن مؤلفه‌هایی از قانون که ناظر بر اعمال مقررات بر صنعت انرژی بود مورد تأکید قرار گرفت. شاهد بودم که چگونه بیشتر شرکت‌های کوچک و مستقل توسط مؤسسات بزرگ مهندسی و ساختمانی و نیز خود شرکت‌های تأمین برق عمومی، بلعیده می‌شدند.

شرکت‌های تأمین برق عمومی راه‌های گریزی در قانون می‌یافتند که به آنها اجازه می‌داد شرکت‌های سرمایه‌گذاری (Holding) ایجاد کنند. شرکت‌های هولدینگ مزبور می‌توانستند هم مالک شرکت‌های تأمین برق تحت پوشش «قانون تنظیم» باشند و هم مالک شرکت‌های مستقل تولید انرژی که تحت شمول «قانون تنظیم» قرار نمی‌گرفتند. بسیاری از آنها برای به‌ورشکستگی کشاندن شرکت‌های کوچک‌تر برنامه‌هایی تهاجمی شان را به اجرا گذاشتند تا متعاقباً بتوانند آنها را خریداری کنند. برخی شرکت‌های دیگر تأمین برق نیازی به این راهکار ندیدند و خود شرکت‌های مستقلی را ایجاد کردند.

نظریه کاهش وابستگی امریکا به نفت کنار گذاشته شده بود زیرا ریگان بابت پیروزی خود عمیقاً به شرکت‌های نفتی مدیون بود. بوش نیز، قبل از دوران ریاست جمهوری خود، به‌عنوان یک «نفتی»، ثروتی اندوخته بود. اکثر بازی‌کنان اصلی و اعضای کابینه، هم در دوران ریاست جمهوری ریگان و هم بوش، یا دست‌اندرکار صنعت نفت بودند، یا به جرگه شرکت‌های مهندسی و ساختمانی عمیقاً مرتبط با صنعت نفت تعلق داشتند. به‌علاوه، در تحلیل نهائی، صنعت نفت و ساختمان صنایعی نبودند که با حزب خاصی مرتبط باشند؛ علاوه بر «جمهوری‌خواهان»، بسیاری از «دموکرات‌ها» نیز در این گونه فعالیت‌ها ذی‌نفع بودند و نسبت به شرکت‌های فعال در این زمینه احساس «دین» می‌کردند.

دیدگاه شرکت من، IPS، همچنان تولید انرژی مفید برای محیط زیست بود. ما خود را نسبت به اهداف اولیه «قانون

<sup>۳</sup> نظیر «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» که شریک جرم جنایتکاران اقتصادی از نوع اولیه بودند - م.  
<sup>۴</sup> The Public Utility Regulatory Policy Act (PURPA)

تنظیم» متعهد می‌دانستیم. به نظر می‌رسید افسونی خوش‌یمن ما را از خطرات حفظ می‌کند و در مسیری مقدر پیش می‌راند. ما از محدود مستقل‌هائی بودیم که نه‌تنها توانستیم ادامه حیات دهیم، بلکه وضع‌مان روز به روز بهتر می‌شد. تردیدی ندارم که علت این امر خدمات سابق من به «ابشرکت‌سالاری» بود.

آنچه در حیطه انرژی جریان داشت نمادی بود از گرایش‌هایی که در حال تأثیرگذاری بر تمام جهان بود. دل‌مشغولی درباره رفاه اجتماعی، محیط زیست و دیگر موضوعات مربوط به کیفیت زندگی، به عنوان مسائلی دست‌دوم، تحت‌الشعاع حرص و آز قرار گرفت. تحت تأثیر این دیدگاه، ارتقاء فعالیت‌های اقتصادی بخش خصوصی و حمایت از آن، به‌طور غالب، مورد تأکید قرار می‌گرفت. در ابتدای امر، این کار با توجیهاتی تئوریک از قبیل برشمردن «برتری‌های سرمایه‌داری نسبت به کمونیسم» و این که «سرمایه‌داری مانعی در مقابل کمونیسم است» صورت می‌گرفت. اما سرانجام نیازی به این توجیهات نبود. گوئی این دیگر امری بی‌نیاز از تجربه یا اثبات بود که پروژه‌های سرمایه‌گذاران ثروتمند ذاتاً بهتر از سرمایه‌گذاری‌های دولتی است. سازمان‌های بین‌المللی مانند «بانک جهانی» نیز همین‌نظریه را تبلیغ و از مقررات‌زدائی و خصوصی‌سازی شبکه‌های آب و فاضلاب، شبکه‌های مخابراتی، شبکه‌های توزیع برق عمومی و امکانات رفاهی دیگری که تا آن زمان تحت مدیریت دولت‌ها بود، دفاع می‌کردند.

در نتیجه، به‌راحتی می‌شد بینش جنایات اقتصادی را به ابعادی بزرگ‌تر تعمیم داد، و مدیرانی از طیف وسیعی از فعالیت‌های اقتصادی را به مأموریت‌هائی گسیل کرد که قبلاً در انحصار گروهی ممتاز بود. این مدیران از این‌سو به آن‌سوی این سیاره در رفت و آمد بودند. آنان در جست‌وجوی ارزان‌ترین بازارهای کار، سهل‌الوصول‌ترین منابع مواد خام و بزرگ‌ترین بازارها بودند. آنان در راه و روش خود، بی‌رحم بودند و، نظیر جنایتکاران اقتصادی پیش از خود - مثل من در اندونزی، پاناما، و کلمبیا - راه‌هائی را می‌یافتند تا برای نابکاری‌های خود توجیهاتی منطقی ارائه کنند.

آنان نیز، مانند ما (جنایتکاران اقتصادی نوع اول)، جوامع و کشورها را در دام خویش گرفتار می‌کردند: قول وفور نعمت و فراوانی ثروت می‌دادند - راهی پیش پای کشورها می‌گذاشتند تا با استفاده از بخش خصوصی، خود را از گودال بدهکاری‌ها بیرون کشند؛ مدرسه و بزرگراه می‌ساختند و تیلیفون، تلویزیون و خدمات پزشکی هدیه می‌کردند. اما، سرانجام، اگر در جایی دیگر، نیروی کار ارزان‌تر یا منابع سهل‌الوصول‌تری می‌یافتند، مکان قبلی را ترک می‌گفتند. ترک جامعه‌ای که قبلاً در آن به امیدهائی دامن زده بودند تبعات ویران‌کننده‌ای به دنبال داشت ولی آنها، بی آن که لحظه‌ای تردید کنند و یا به ندای وجدانشان گوش دهند، آنجا را ترک می‌گفتند. با وجود این، با خود می‌اندیشیدیم که این کارها چه اثراتی بر روح و روانشان می‌گذارد و آیا آنان نیز، به‌مانند من، لحظاتی از شك و تردید را تجربه می‌کنند؟ فی‌المثل، آیا هرگز زن جوانی را در کنار نه‌ری دیده بودند که می‌خواهد شست‌وشو کند، در حالی که دیگری، در بالادست‌ها، آب را آلوده می‌کند؟

آیا دیگر امثال «هوارد پارکرها» وجود نداشتند تا اعمال ما را آماج سؤالات دشوار و عذاب‌آور خود قرار دهند؟ اگرچه از موفقیت‌های شرکت‌م، IPS، و از زندگی خانوادگی‌ام احساس لذت می‌کردم، نمی‌توانستم با لحظاتی که دچار افسردگی شدید می‌شدم، مقابله کنم. من اکنون پدر دختری جوان بودم و اندیشناک که وی کدامین آینده را به ارث خواهد برد. به‌خاطر نقشی که در گذشته ایفاء کرده بودم، احساس می‌کردم پیکرم در زیر بار احساس گناه خم می‌شود.

همچنین، هنگامی که به گذشته می‌نگریستم، می‌توانستم یک گرایش تاریخی بسیار مضطرب‌کننده را مشاهده کنم. نظام مالی بین‌المللی مدرن در اواخر جنگ جهانی دوم، در گردهمائی رهبران گروه بزرگی از کشورها در «برتون وودز»<sup>۵</sup> واقع در نیوهمپشایر (ایالت خودم)، ایجاد شد. «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» با هدف بازسازی اروپای

Howard Parker: ۵. اقتصاددان ارشد MAIN که به خاطر نفروختن وجدانش، کار خود را از دست داد و جان پرکینز جایگزین وی شد

۶. Bretton Woods

ویران شده تأسیس شدند و، در این کار، به موفقیت‌های قابل توجهی دست یافتند. این نظام سریعاً گسترش یافت و، در مدتی کوتاه، مورد تأیید کلیه متحدان عمده ایالات متحده واقع شد و به‌عنوان راه‌حلی جهانشمول برای مقابله با ستمگری، مورد تحسین قرار گرفت. به ما اطمینان می‌دادند که این نظام ما را از «چنگال اهریمنی کمونیسم» نجات خواهد داد. اما حیرت من از این که نسخه‌ای که برایمان پیچیده‌اند سرانجام ما را به کجا خواهد برد، پایانی نداشت. در اواخر دهه ۱۹۸۰، با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اضمحلال جنبش جهانی کمونیستی، آشکار بود که هدف نظام دیگر نمی‌تواند ممانعت از کمونیسم باشد. همچنین روشن بود که «امپراتوری جهانی»، که ریشه در سرمایه‌داری داشت، اکنون فارغ از هرگونه محدودیتی فرمانروائی خواهد کرد. چنان که «جیم گریسون»، ریاست «تریبون بررسی وضعیت جهانی»<sup>۷</sup> مطرح می‌کند:

«در مجموع، ادغام جهان - به‌خصوص با عنایت به جهانی‌سازی اقتصادی و ویژگی‌های اسطوره‌ی سرمایه‌داری "بازار آزاد" - به خودی خود، يك «امپراتوری» واقعی است. هیچ ملتی بر روی کره زمین، نتوانسته است در برابر جبر و نیروی جاذبه جهانی‌سازی مقاومت کند. تاکنون، فقط چند ملت توانسته‌اند از "تعدیل‌های ساختاری"<sup>۸</sup> و "شروط"<sup>۹</sup> "بانک جهانی"، "صندوق بین‌المللی پول" یا داوری‌های "سازمان تجارت جهانی"<sup>۱۰</sup> اجتناب کنند. این نهادهای مالی بین‌المللی، هر چند ناکامل، در تعیین معنای جهانی‌سازی، قواعد آن، پاداش‌های تن دادن به این قواعد و مجازات تحققی از آنها حرف آخر را می‌زنند. قدرت جهانی‌سازی چنان است که ما شاید قبل از پایان عمر خود، شاهد ادغام تمامی اقتصادهای ملی در سطح جهان در يك نظام واحد بازار آزاد جهانی باشیم، گرچه شاید این ادغام یکدست و همگون نباشد.»<sup>(۱)</sup>

در حالی که به چنین مسائلی فکر می‌کردم، به این نتیجه رسیدم که زمان نوشتن کتابی برای رو کردن همه چیز، با عنوان «وجدان يك جنایتکار اقتصادی»، فرا رسیده است ولی هیچ سعی نداشتم این کار را در سکوت انجام دهم. حتی امروز، من از آن نویسندگانی نیستم که در انزوا می‌نویسند. من لازم می‌بینم کاری را که در دست دارم به بحث گذارم، از دیگران الهام بگیرم، به دیدارشان بروم تا با کمک آنها رویدادهای گذشته را به خاطر آورم و رابطه بین جنبه‌های مختلف هر موضوع را درست نشان دهم. دوست دارم قسمت‌هایی از موضوعاتی را که روی‌شان کار می‌کنم برای دوستانم بخوانم و عکس‌العمل آنان را بشنوم. می‌دانم که این کار ممکن است خطرناک باشد ولی راه دیگری برای نوشتن نمی‌دانم.

بنابراین، پنهان نمی‌کردم که مشغول نوشتن کتابی درباره سال‌های اشتغال در شرکت «مین» هستم. بعدازظهری در سال ۱۹۸۷، يك شريك سابق شرکت «مین» با من تماس گرفت و قرارداد بی‌نهایت سودآوری را با «شرکت مهندسی استون و وبستر»<sup>۱۱</sup> (به‌طور خلاصه، SWEC) به من پیشنهاد کرد. SWEC یکی از شرکت‌های تراز اول مهندسی و ساختمانی جهان بود که سعی داشت در عرصه دستخوش تغییر نظیر صنعت انرژی نیز جایی برای خودش دست‌وپا کند.

شريك سابق توضیح داد که من باید به شرکت فرعی جدید آنان، یعنی شعبه مستقلی برای توسعه انرژی که بر اساس الگوی شرکت‌هایی مثل شرکت IPS خودم شکل گرفته بود، گزارش کارهای خود را ارائه دهم. از این که از من نخواستند خواست که در هیچ پروژه بین‌المللی یا پروژه‌هایی از نوع جنایات اقتصادی وارد شوم، احساس راحتی کردم. در واقع، او به من گفت که از من توقع کار زیادی ندارند. من یکی از معدود افرادی بودم که يك شرکت موفق و مستقل انرژی را تأسیس و مدیریت کرده بودم و در این رشته از صنعتی عالی برخوردار بودم. آنچه مد نظر

7. State of the World Forum  
8. Structural Adjustments  
9. Conditionalities

10. World Trade Organization

11. Stone & Webster Engineering Corporation

SWEC بود، در درجه نخست، استفاده از سابقه کاری من و گنجاندن نامم در فهرست مشاورانش بود - کاری قانونی و منطبق با روش‌های قابل قبول در جهان صنعت. این پیشنهاد به‌ویژه از آن روی برای من جذابیت داشت که، به دلایلی، در حال بررسی فروش ISP بودم.

بنابراین، از پیشنهاد پیوستن به SWEC و دریافت چنان حقوق چشمگیری استقبال کردم. پس از توافق در مورد استخدام من، مدیر عامل SWEC من را برای یک مهمانی ناهار خصوصی بیرون برد. مدتی به گفت و گوهای غیر رسمی گذشت. همچنان که گرم صحبت بودیم، دریافتیم که بخشی از وجود مشتاق بازگشت به کار مشاوره و کنار گذاشتن مسئولیت‌های اداره یک شرکت پیچیده انرژی است. این کار مستلزم مدیریت بیش از صد نفر کارگر در زمان ساختن تأسیسات، و پرداختن به تعهدات متعدد مرتبط با ساختن و اداره نیروگاه‌های برق است. در آن موقع، برای حقوق قابل توجهی که می‌دانستم به من پیشنهاد خواهد شد، در ذهنم نقشه‌ها کشیده بودم. تصمیم داشتم، در کنار سایر کارها، سازمانی غیرانتفاعی ایجاد کنم.

موقع خوردن دسر، میزبانم موضوع کتابی را که قبلاً با نام «راهنمای زندگی و کار فاقد تنش»<sup>۱۲</sup> منتشر کرده بودم مطرح کرد و گفت چیزهای فوق‌العاده‌ای راجع به آن شنیده است. سپس به چشمانم خیره شد و پرسید: «آیا تصمیم داری کتاب دیگری هم بنویسی؟»

عضلات شکم کشیده شد. بلافاصله فهمیدم در پس این پیشنهاد کاری و دعوت، قصدی نهفته است. ولی تردید نکردم و جواب دادم: «خیر! در حال حاضر، تصمیم ندارم کتاب دیگری منتشر کنم».

گفت: «خوشحالم که این را می‌شنوم. ما در این شرکت برای اطلاعات محرمانه خود ارزش قائلیم - درست مثل شرکت «مین».

گفتم: «این را می‌فهمم».

تکیه داد، لبخندی زد و به نظر رسید راحت شده است. ادامه داد: «البته کتاب‌هایی مثل کتاب آخرت درباره نحوه حل تنش‌ها و چیزهایی از این قبیل کاملاً قابل قبول است و برخی اوقات حتی می‌تواند باعث پیشرفت کاری تو شود. تو در مقام مشاور SWEC، در انتشار چیزهایی از آن دست، کاملاً آزادی». و بعد، به طوری که گویی انتظار پاسخ داشته باشد، به من نگرینست.

«خوشحالم که این را می‌شنوم».

«بله! کاملاً قابل قبول است. با وجود این، بدیهی است که نام این شرکت را نباید در کتاب‌هایت بیاوری. به‌نحو مشابه، نباید درباره هیچ چیزی که به ماهیت فعالیت اقتصادی ما در این شرکت یا کار سابق خودت در «مین» به‌نحوی مربوط است، مطلبی بنویسی. نباید از موضوعات سیاسی یا هر چیزی که به بانک‌های بین‌المللی طرح‌های توسعه مربوط باشد زکری به میان آوری». بعد، صورتش را نزدیک آورد و گفت: «این مسائلی صرفاً محرمانه است».

به او اطمینان خاطر دادم و گفتم: «نیازی به گفتن نیست». برای یک لحظه، قلبم گویی از تپش باز ایستاد. احساسی قدیمی در من بیدار شد، شبیه به آنچه کنار «فیدل»، هنگام رانندگی از میان شهر پاناماسیتی، یا در آن کافی‌شاپ در کلمبیا در کنار «پائولا»، و یا در اندونزی درباره «هوارد پارکر» حس کرده بودم. دوباره داشتم خود را می‌فروختم. این رشوه‌ای به‌معنای حقوقی کلمه نبود - عقد قرارداد با من توسط این شرکت و قرار دادن نامم در فهرست متخصصانش، زنگ زدن به من برای مشاوره و یا گاهگاهی درخواست حضورم در جلسات، همه کاملاً علنی و قانونی بود - ولی من علت اصلی این قرارداد را درک می‌کردم.

او دستمزد سالانه‌ای را به من پیشنهاد داد که معادل حقوق مدیران ارشد شرکت بود. کمی بعد، بعدازظهر آن روز، بهت

<sup>12</sup>. Stress-Free Habit

زده، در فرودگاه نشسته بودم و منتظر پرواز بازگشتم به فلوریدا بودم . احساس يك بدکاره را داشتم. و بدتر از آن، حس می‌کردم در حق دخترم، خانواده‌ام و کشورم خیانتی مرتکب شده‌ام. ولی به خود گفتم که چندان راه گریزی ندارم. می‌دانستم که اگر این رشوه را نپذیرم، خطراتی برایم در بر خواهد داشت.